

در الگوی ساختاروی فوق، جزء اول یا باید اسم ذات باشد (مانند یاعبان، زندانبان، دروازه‌بان) و یا اینکه اگر اسم ذات نیست، ظهور و بروز عینی داشته باشد (مانند گروه‌بان، مرزبان). اما دما هیچ یک از این دو شرط را ندارد و لذا واژه «دمابان» به گوش و ذهن اهل زبان ثقیل می‌آید و پذیرفتنی نیست.

## فلاش تانک

### آب شویه

اس: اسم + بن مضارع + پسوند -ه ← اسم [ابزار یا شیء]

از الگوی فوق واژه‌هایی مانند دستگیره، پاشویه، روبنده و آتش‌زنه ساخته شده است. چنان که ملاحظه می‌کنیم در واژه‌های مذکور، دو جزء اول بر روی هم بن مضارع یک فعل مرکب (به معنی اعم آن) را تشکیل می‌دهند و همین ویژگی است که باعث شفافیت این واژه‌ها شده است:

آتش زنه ← آتش زن ← آتش زدن

روبنده ← روبند ← روبستن

پاشویه ← پاشوی ← پاشستن

دستگیره ← دست‌گیر ← [به] دست گرفتن

اما واژه آب شویه واجد ویژگی فوق نیست و لذا نه خوش ساخت و نه شفاف است.

### کپسول (گاز) capsule

### استوانک

تعداد هجاهای واژه استوانک دو برابر کپسول است. یعنی اصل کوتاهی معادل فارسی در مورد این واژه رعایت نشده است و لذا احتمال تداول آن ناچیز است. ضمناً معنای دارویی واژه کپسول نیز مغفول واقع شده است.

### ۳) نتیجه بررسی کلیه واژه‌های عمومی مصوب

در این مرحله از تحقیق، کلیه واژه‌های عمومی مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی بر مبنای اصول و ضوابط ذکر شده در بخش نخست، مورد بررسی قرار گرفت و نتایج زیر حاصل شد:

- از مجموع ۲۶۴ واژه‌ای که فرهنگستان در مقابل واژه‌های بیگانه به تصویب رسانده است، در ۱۲۵ مورد (۴۷/۳ درصد کل واژه‌ها) از روش واژه‌سازی و در بقیه موارد (۵۲/۷ درصد کل واژه‌ها) از سایر روشها (بسط معنایی، ترکیب نحوی یا انتخاب از بین واژه‌های متداول یا قبلاً ساخته شده) استفاده کرده است.

- از ۱۲۵ واژه‌ای که به روش واژه‌سازی گزیده شده است ۱۱۳ واژه (۹۰ درصد) از معادل بیگانه خود بلندتر است.

- از کل واژه‌های مصوب ۳۸ واژه (۱۴/۴ درصد) دارای ایراد دستوری یا ساختاری و ۱۰۳ واژه (۲/۳۹ درصد) دارای ایراد معنایی‌اند.

- تعداد واژه‌هایی که ایرادی به آنها وارد ندانسته‌ایم ۳۵ عدد (۱۳/۳ درصد کل واژه‌ها) است که از این تعداد تنها ۱۰ عدد (۳/۸ درصد کل واژه‌ها) بر ساخته فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

### پی‌نوشت‌ها

- ۱- منصوری، احمد، ۱۳۸۲، ص ۱۸۰
- ۲- منصوری، رضا، ۱۳۷۶، ص ۵
- ۳- اصول و ضوابط واژه‌گزینی، ص ۱۰
- ۴- طباطبائی، علاء الدین، ۱۳۷۶، ص ۲۸
- ۵- همان، ص ۲۸
- ۶- کافی، علی، ۱۳۷۴، ص ۶۶
- ۷- سمیعی، احمد، ۱۳۷۸، ص ۲۲۰
- ۸- خزاعی فر، علی، ۱۳۷۱، ص ۱۹
- ۹- صفوی، کورش، ۱۳۷۹، ص ۲۰۱
- ۱۰- پناهی، ثریا، ۱۳۸۱، ص ۲۰۸
- ۱۱- بهشتی، ملوک السادات، ۱۳۷۸، ص ۴۷
- ۱۲- طباطبائی، محمد، ۱۳۶۵، ص ۲۱۳
- ۱۳- همان، ص ۲۱۱
- ۱۴- اصول و ضوابط واژه‌گزینی، ص ۱۹
- ۱۵- حق شناس، علی محمد، ۱۳۷۰، ص ۲۴۱

- ۱۶- همان، ص ۲۴۲
- ۱۷- همان، ص ۲۴۲
- ۱۸- طباطبایی، ۱۳۸۲، ص ۹
- ۱۹- طباطبایی، ۱۳۷۶، ص ۲۹
- ۲۰- صادقی، ۱۳۶۲، ص ۱۸
- ۲۱- طباطبایی، ۱۳۸۲، ص ۱۲
- ۲۲- همان، ص ۱۲
- ۲۳- صفوی، کورش، ۱۳۷۹، ص ۴۰
- ۲۴- باطنی، محمد رضا، ۱۳۵۴، ص ۸۶
- ۲۵- طباطبایی، ۱۳۷۶، ص ۳۶
- ۲۶- سمیعی، احمد، ص ۲۲۲
- ۲۷- باطنی، محمد رضا، ۱۳۷۰، ص ۱۸۵
- ۲۸- نعمت‌زاده، شهین، ۱۳۷۸، ص ۲۳
- ۲۹- آشوری، داریوش، ۱۳۷۲، ص ۲۴۲
- ۳۰- طباطبایی، محمد، ۱۳۶۵، ص ۲۱۵

#### منابع و مأخذ

- آشوری، داریوش، ۱۳۷۲، بازاندیشی زبان فارسی، نشر مرکز
- باطنی، محمد رضا، ۱۳۵۴، «پدیده‌های قرصی در زبان فارسی»، زبان و تفکر، نشر زمان
- باطنی، محمد رضا، ۱۳۷۰، «اسم عام و اسم خاص»، مسائل زبان‌شناسی نوین، آگاه
- بهشتی، ملوک السادات، ۱۳۷۸، «اصطلاح‌شناسی و واژه‌گزینی در زبان آلمانی»، مجموعه مقالات نخستین هم‌اندیشی مسائل واژه‌گزینی و اصطلاح‌شناسی، مرکز نشر دانشگاهی

- پناهی، ثریا، ۱۳۸۱، فرایند با هم آیی و ترکیبات با هم آیند در زبان فارسی»، نامه فرهنگستان، اردیبهشت، شماره سوم
- حق شناس، علی محمد، ۱۳۷۰، «بلوای واژه سازی»، مقالات ادبی، زبانشناختی، نیلوفر
- خزاعی فر، علی، ۱۳۷۱، «میل ترکیبی کلمات»، مترجم، تابستان، شماره ششم
- سمیعی (گیلانی)، احمد، ۱۳۷۸، «ترکیب و اشتقاق دو ابزار واژه سازی»، مجموعه مقالات نخستین هم اندیشی مسائل واژه‌گزینی و اصطلاح‌شناسی، مرکز نشر دانشگاهی
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۶۲، زبان معیار»، نشر دانش، خرداد و تیر
- صفوی، کورش، ۱۳۷۹، در آمدی بر معنی‌شناسی، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی
- طباطبائی، علاء‌الدین، ۱۳۷۶، فعل بسیط فارسی و واژه سازی، مرکز نشر دانشگاهی
- طباطبائی، علاء‌الدین، ۱۳۸۲، اسم و صفت مرکب در زبان فارسی، مرکز نشر دانشگاهی
- طباطبائی، محمد، ۱۳۶۵، روشهای مقابله زبان فارسی با واژه‌های علمی»، زبان فارسی، زبان علم، مرکز نشر دانشگاهی
- فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۷۷، اصول و ضوابط واژه‌گزینی، با شرح و توضیحات
- کافی، علی، ۱۳۷۴، مبانی علمی واژه‌گزینی، نامه فرهنگستان، تابستان، شماره دوم
- منصوری، احمد، ۱۳۸۲، درباره فناوری واژه‌گزینی انبوه در صنعت واژه‌گزینی، نامه فرهنگستان، بهمن شماره دوم
- منصوری، رضا، ۱۳۷۶، مدیریت واژه‌گزینی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی
- نعمت زاده، شهین، ۱۳۷۸، «استدلال در واژه‌گزینی»، مجموعه مقالات نخستین هم‌اندیشی مسائل واژه‌گزینی و اصطلاح‌شناسی، مرکز نشر دانشگاهی

## آیا تفسیر متن امکان پذیر است؟

سیدعلی میرعمادی

### چکیده

در این مقاله به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت که آیا اصولاً تفسیر متن امکان پذیر است یا نه. ابتدا نظری به گذشته داریم و آنگاه با توجه به دیدگاههای نوین تفسیر متن و کلام نمونه‌ای را مورد تجزیه و تحلیل نشانه شناختی قرار خواهیم داد. ادعا بر این است که تفسیر هر متن در تقابل با نظر نویسنده و یا گوینده نسبی است و قاطعیت در تفسیر عملاً میسر نیست.

**واژه‌های کلیدی:** ادراک، تفسیر، هرموتیک، مفسر، تخیل‌گرا، تفسیر تمثیلی، تفسیر لفظی.

“هیچ انسانی دیگر انسانها را نمی‌شناسد و درک نمی‌کند... در ارتباط با ساده‌ترین مفاهیم، ما هم از هم بی‌خبریم چه باز نمود ما از یک واژه یکسان باشد یا متفاوت.”  
“انسانها به لحاظ وجود زبانها این امکان را برای همیشه از دست خود گرفته‌اند که یکدیگر را درک کنند.”

( فریتز موتنر)<sup>۱</sup>

### (۱) مقدمه:

گفته‌اند که انسان حیوانی است ناطق و این ایده که امروز تقریباً اعتبار خود را از دست داده است این گونه تفسیر شده است که انسان تنها مخلوقی است که صاحب بیان است و دیگر حیوانات فاقد از این توان هستند. مطالعاتی که بر روی بوزینه‌ها و برخی از پرندگان و حتی حشرات صورت پذیرفته نشان می‌دهد که آنها نیز به شکلی - البته متفاوت از نظام زبانی ما - تکلم می‌کنند و بنابر مقتضیات زمانی و مکانی و با توجه به خطراتی که آنها را تهدید می‌کند لب به سخن می‌گشایند. اما آنچه انسان را از سایر مخلوقات جدا می‌کند (در اینجا کل مخلوقات مورد نظر است و نه فقط حیوانات زیرا در جهان علم نوین، گاه از زبان گیاهان نیز نام می‌برند) قدرت تفسیر کنندگی انسان است. هیچ انسانی واحد

\* عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

زمانی و مکانی یک صدا، واژه، عبارت، جمله، پاراگراف و غیره را به یکسان تفسیر نمی‌کند ولو تکرار آنها در فواصل بسیار نزدیک به هم صورت گرفته باشد. هر چه یک فرد ضمیر اول شخص مفرد - یعنی من - را بیشتر تکرار کند و به اصطلاح من و من کند تفسیر ارزشی شما تغییر خواهد کرد و اتصاف "خنگی" و "خرفتی" بر آن فرد بی‌مورد نخواهد بود.

انسان بیش از آنچه سخنگو باشد سخن شنو است، بدین معنی که کم گویی نشانه‌ی خرد و پُر گویی نشانه‌ی بی‌خردی است همانگونه که سخن شنوی نشانه‌ی درایت است و سخن ناشنوی نشانه‌ی جهل.

کم گوی و گزیده گوی چون دُر      تا ز اندک توجهان شود پُر

بنابراین انسان مفسر و متفکر انسانی است که بیشتر می‌شنود و کمتر سخن می‌گوید. سخن گفتن و گوش دادن، ارسال پیام و دریافت آن در همه‌ی امور زندگی ما نقش مؤثر ایفا می‌کند. هر روز در زندگی خانوادگی و اجتماعی خود به صورت مداوم و پیوسته به تفسیر امور می‌پردازیم حتی صبح که از خواب بر می‌خیزیم یا خود به تفسیر رویاهایمان می‌پردازیم یا به خواب گزاران مراجعه می‌کنیم تا ما را بلکه پول کنند و با سر هم بافی تفسیری را به خورد ما دهند، زحمت ما بدارند و رحمت را از برای خود (البته اشاره‌ی ما به خوابهای صادقه نیست که بحثی است جدا و ویژه‌ی افراد خاص وانگشت‌شمار در طول زمانها).

در اینجا به چند سؤال بر می‌خوریم که هر کدام شایسته‌ی نوعی بررسی و پاسخ است: چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که آیا دیگران سخن ما را به درستی تعبیر و تفسیر می‌کنند یا نه؟ آیا سرتکان دادن و "بلی" و "آری" و "نه" شنیدن نشانه‌ی آن است که دیگران توانسته‌اند سخن ما را بفهمند و به بطن ذهن ما رسوخ کنند؟ و آیا اصولاً چنین کاری امکان پذیر است؟ اگر جواب ما "نه" باشد از اغراق برخوردارست و اگر "آری" باشد کذب است زیرا هیچ دو انسانی در یک واحد زمان و مکان به یک فرد تبدیل نمی‌شوند و دو موجودیت متفاوتند و اگر دو موجودیت - صاحب دو اندیشه - ولو بسیار به هم نزدیک - باشند پس انطباق دو تفکر و دو بینش و نهایتاً دو مراد میسر نیست ولی همپوشی نسبی لازمی تفهیم و تفاهم است و اگر چنین نباشد رابطه‌ی بین دو انسان بی‌معنی است.

سؤال دیگری که مطرح می‌شود این است که خود ما چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که کلام دیگران را

تا چه اندازه درک کرده‌ایم و آیا "بلی" و "نه" هایی که ما بکار می‌بریم نشان از درک ما از گفتار و کلام دیگران دارد یا فقط این واژه‌ها ابزاری هستند برای خلاص شدن از شر پر حرفی‌های دیگران؟ حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه می‌توانیم به دیگران کمک کنیم که درک خطایی از گفتار ما و یا از گفتار دیگران نداشته باشند؟ اگر دره‌ای برای سقوط هست آیا پلی نیز برای عبور وجود دارد؟ آیا زبان ابزاری در اختیار ما قرار داده است تا با کمک آن جلوی سوء تعبیر و تفسیرها را بگیریم و تا آنجا که ممکن است درک خود را با اندیشه‌ی دیگران همسو نمائیم؟

آنچه مسلم است این است که ما در زندگی و روزمره‌ی خود سخن دیگران را تفسیر می‌کنیم و این الزاماً به آن مفهوم نیست که ما حرف و سخن آنها را می‌فهمیم. هر چه فاصله‌ی نسلی، اختلافات طبقاتی، تفاوت‌های اجتماعی، ویژگی‌های قومی و فرهنگی بیشتر باشد، تفسیر ما ضعیف‌تر و نارسا‌تر خواهد بود و در اینجاست که معمولاً ما از عبارت "نبود تفهیم و تفاهم" سخن به میان می‌آوریم. انسان‌ها همانند هر موجود دیگر دائماً در حال تغیر هستند. تغیر جزء لاینفک جسم و روح و روان و اندیشه‌ی انسان است. آنها که می‌کوشند جلوی تغیر را به هر نحو بگیرند دست بر سینه‌ی باد می‌فشارند تا نابخردی خود را متجلی سازند. پس انسان در حال تغیر از ایستایی و ثبات بی‌بهره است و شلیک بر پرنده‌ی تیزروی در حال پرواز مشکل‌تر از نشانه‌روی به سوی یک کرم چنبرزده بر نقطه‌ی میانی یک دایره است. تفسیر ما از گفته‌های دیگران و تفسیر دیگران از گفته‌های ما همانند تیراندازی به حالت فوق است.

انسانها تخیل‌گرا<sup>۱</sup> هستند و مفهوم آن این است که هرگز یک واژه و یا یک جمله را به صورت مستقیم و یا ثابت به شیئی، مصداق و یا پدیده‌ای مرتبط نمی‌سازند. بسط دایره‌ی مفهومی از شگردهای انسان تخیل‌گراست. یک جعبه‌ی مقوایی را با ابعاد  $30 \times 30 \times 30$  (همانند یک جعبه‌ی تلویزیون معمولی) در نظر بگیرد. تفسیر یک انسان بالغ از این جعبه‌ی مقوایی وسیله‌ای است که تلویزیون یا شیئی دیگری را در آن قرار می‌دهند تا از گزند حوادث در امان باشد. اما وقتی مادری در آشپزخانه به کار مشغول است، همین جعبه‌ی مقوایی را به فرزند پنجساله‌اش می‌دهد تا با آن بازی کند. پس تفسیر مادر و احياناً کودک از این جعبه نوعی اسباب بازی است. حال عصر هنگام که پدر بداخلاق و اخمو به خانه می‌آید و با داد و فریاد و

رفتار ناشایست تلافی سختی کار را بر سر خانمش خالی می‌کند، کودک بیچاره برای حفظ جان خود از خشونت پدر به داخل جعبه می‌پرد و خود را در آن مخفی می‌کند. پس نقش جعبه‌ی حافظ تلویزیون، در تفسیر کودک، به نقش یک پناهگاه به هنگام بمباران هوایی تعبیر و تفسیر می‌شود. حال اگر پدر سرحال باشد، دو طناب به دو طرف آن جعبه‌ی مقوایی نصب می‌کند، فرزند خود را در داخل آن می‌نشانند و خود به حالت یورتمه کودک را به دور حیاط می‌گرداند. به تصور کودک و شاید هم به تصور پدر جعبه‌ی مقوایی نقش یک درشکه را دارد همانگونه که پدر نیز در نقشی که برعهده گرفته است یک اسب است و نه یک آدم معمولی.

سئوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که بین فهمیدن<sup>۱</sup> و تفسیر کردن<sup>۲</sup> و درک کردن<sup>۳</sup> و باز نمود<sup>۴</sup> چه تفاوتی وجود دارد؟ آیا این چهار مقوله بر همدیگر منطبق هستند؟ پاسخی که شاید بتوان به این سؤال داد این است که در پاره‌ای موارد درک کامل بدون نیاز به تفسیر میسر است. برای مثال، سئوالات زیر شنونده را ملزم به تأمل و توسل به تفسیر نمی‌کند و انطباق تفسیر و درک محرز است:

۱- در ورودی این اداره کجاست؟

۲- توی آشپزخانه‌ی منزلتان چندتا یخچال دارید؟

۳- (مادری به فرزند خود: دست منو بگیر.

طبیعی است، در مثال ۳، کودک هرگز چنین تفسیر نمی‌کند که مادر به خاطر فقر و بی‌نوایی از او می‌خواهد که او را از نظر مالی تأمین کند. دهها مثال از این دست می‌توان برشمرد که همه در زندگی روزمره‌ی همه‌ی ما رخ می‌دهند و اگر قرار بود در هر مورد تفسیری را هم ناظر باشیم آنگاه نه تنها وقت و زمان کفایت نمی‌کرد بلکه فاصله‌ی معنی منظور داشته و مفهوم ادراک شده قابل ملاحظه می‌بود.

حال به نمونه‌ی زیر توجه کنید:

۱. Understanding

۲. Interpretation

۳. Comprehension

۴. Representation



۴- پدر و مادری در حیاط و در کنار باغچه‌ی پرگل خود نشسته‌اند که صدای شکستن یک ظرف بلوری از داخل کریدور به گوش می‌رسد. پسرک با عجله و همراه با تشویش به طرف پدر و مادر می‌دود و با صدایی لرزان می‌گوید: من نکردم ... من نبودم - به خدا من نبودم.

مفهوم و معنی این گفته‌ی پسر چیست؟ معنی تک تک واژه‌ها روشن است. اما تفسیر پدر و مادر کدامست؟ و آیا تفسیر پدر و مادر هر دو یکسان است؟ ممکن است تفسیر پدر و مادر این باشد که کودک می‌خواهد بگوید که در این واقعه دخالتی نداشته است بلکه گربه‌ای که او دنبال می‌کرده، حین فرار تنه‌اش به آن ظرف بلوری خورده و شکسته است. نبود سوء سابقه‌ی کودک به اضافه‌ی وجود گربه به اضافه‌ی خوش باوری پدر و مادر یا هر دو به عنوان مقدمه نتیجه را تقویت می‌کند. حال اگر این پسرک از آن پسرک‌هایی باشد که از در و دیوار بالا می‌روند و سابقه‌ی شکستن شیشه‌های همسایه‌ها را هم در پرونده‌ی قطور خود داشته باشد و پدر و مادر هم چندان خوش باور نباشند و آن خانه هم خانه‌ی یک اصفهانی باشد که گربه‌ها هم امیدی برای رفتن به داخل آن ندارند، آن گاه تفسیر پدر یا مادر یا هر دو این است که کار کار اوست و مقصر اوست و طبعاً در دادگاه خانواده محکوم به صد ضربه بدو بیراه و محرومیت از حداقل یک وعده غذاست.

ممکن است در محاوره‌های روزمره، درک ما از بیان دیگران قرین واقعیت باشد. مثال‌های ۱ تا ۳ را شاهد آوردیم. اما این قبیل موارد بخش کوچکی از مراودات ما را در بر می‌گیرد و در بیشتر موارد کار ما تفسیر است و زمانی که تفسیرپردازی از خط قرمز خود فراتر رود به تخیل‌گرایی نزدیک می‌شود. اما اغلب آنچه ما فهمیدن می‌بنداریم به نوعی "تفسیر" است. حد واسط بین فهمیدن و تفسیر کردن، درک کردن است که لازمه‌ی آن تأمل است. به سؤال و پاسخ‌های ممکن زیر توجه کنید:

- پاسخ ۱: هرکسی پدر دارد.
- پاسخ ۲: پدرم در قید حیات است.
- پاسخ ۳: سرپرست دارم ولی پدر خودم نیست.
- پاسخ ۴: بی کس و کار نیستم.
- هـ بازپرس: شما پدر دارید؟

اگر منظور بازپرس یک سؤال احمقانه باشد (مثلاً در خیابان به شخصی برخورد کند و بدون مقدمه و

سابقه این سؤال را مطرح کند ( پاسخ ۱ دقیقاً جوابی است که بدون تأمل داده می‌شود چون تفهیم و تفاهم به خوبی صورت می‌پذیرد . حال اگر کودکی مرتکب خطا شده باشد و در اداره‌ی آگاهی این سؤال مطرح شود ، درک کودک آن است که بازپرس می‌خواهد بداند آیا پدر کودک زنده است یا مرده تا اگر زنده باشد او را به آگاهی احضار کند . اما اگر بازپرس قصدش این باشد ک تحقیر گونه با آن کودک رفتار کند آن‌گاه پاسخ‌های ۳ و ۴ پس از انجام دادن تفسیر لازم ارائه خواهد شد که مستلزم بی‌بردن به نیت بازپرس است . البته جای سوء تفسیر همیشه باز است و گریزی هم از آن نیست.

## ۲) پیشینه‌ی تفسیر

علم تفسیر و علم تأویل - گذشته از تفاوتی که با هم دارند- امروز به هرمونتیک شهرت یافته‌اند. هرمونتیک به تمام الگوهای حیات انسان مربوط می‌شود هر چند در بدو پیدایش آن بیشتر به زبان عنایت داشته است . تأویل به معنی کندوکاو و ریشه‌یابی معنی در اصل است، نه معنی آن گونه که ورد زبانهاست بلکه معنی در آنچه خالق هستی در اصل و خالق هر پدیده‌ی گفتاری و نوشتاری از به کارگیری کلام مراد داشته است. این علم بعدها به دیگر زمینه‌ها نیز گسترش داده شد و بسط یافت . سئوالی که در اصل مطرح بود این بود که چگونه انسانها - این موجودات فناپذیر و ناکامل - می‌توانند کلام خدا- آن موجودیت کامل و بی‌بدیل - را بفهمند ، درک کنند و از درک خود به تفسیری برسند و آنگاه به صورت کلامی و یا رفتاری به آن تجسم بخشند.

واژه‌ی هرمونتیک از واژه‌ی یونانی Herminus مشتق شده که از جانب زئوس و خدایانی که در کوه المپیک حیاتی جاودانه داشته‌اند پیام‌آور بوده و در نقش خدای پیام آور کلام خدایان را به انسانها - نه همه بلکه صاحبان خرد و اندیشه‌ی برتر - ابلاغ می‌کرده است . نقش دیگری هم بر این خدا متصور بوده‌اند و آن نقش حامی مسافران و زائران و همه‌ی کسانی بوده است که به مهارت نیاز داشتند تا خود را حفظ کنند و یا اگر نتوانند ، این خدای شانس و اقبال به موقع خطر ، رهایی بخش آنها باشد.

مشکل اصلی این بود که مردم عامی که از خرد کافی بهره نداشتند چگونه باید کلام خدایان را درک می‌کردند چه رسد به آنکه فرمان آنها را گردن نهند. انسانها برای درک بهتر کلام خدایان به " اوراکل "

در دلفی رجوع می‌کردند و در آنجا از اربابان تفسیر که از ناپیداها الهام می‌گرفتند به تفسیر کلام خدایان دست می‌یافتند. در اینجا نقش واسطه‌گری در تفسیر پیدا می‌شود و فقط عده‌ای قلیلی خود را صاحب درک کلام خدایان معرفی می‌کنند و تفسیر آنها دست‌ورالعملی می‌شود برای مردم عامی که خود از فهم کلام خدایان عاجز و ناتوانند.

در قرون وسطی، بین تفسیر تمثیلی (allegorical) و تفسیر لفظی (Literal) تمایزی را قائل می‌شدند. تفسیر لفظی که در سطحی پائین‌تر از تفسیر تمثیلی قرار می‌گرفت قابل برداشت اکثریت کسانی بود که به زبان کتاب مقدس و یا ترجمه‌های آن آگاهی داشتند و مفاهیم را آن گونه که در ذهن عامه پسند آنهاست می‌پذیرفتند. تمثیل (allegory) یک واژه‌ی یونانی است و مفهوم آن این است که مطلبی به شیوه‌ای دیگر بیان شود. بدیهی است نقش آن نیز از نقش تفسیر لفظی به مراتب مهم‌تر است. برای آنکه تفسیر تمثیلی به دست داده شود X باید با Y در تقابل قرار گیرد تا وجوه اشتراک و افتراق آنها مشخص شود. در اینجا، اسطوره‌ها نقش مهمی را بر عهده گرفتند. برای مثال، Persiphony که نام دیگر آن در لاتین Prosperina است "خدای روی زمین و زیر زمین" بود که با کسب اجازه از مادر خود شش ماه روی زمین و شش ماه زیر زمین به سر می‌برد. پس پیدایش فصل شکوفایی طبیعت و فصل سردی و مرگ آن در اثر عیان و پنهان شدن این خدای مهاجر بود که نیمی اینجا و نیمی آنجا به سر می‌برد.

پس تفسیر واقعی باید تمثیلی باشد و نه آنچه عوام می‌فهمند و یا در تصور خود دارند. کلیسا و رهبران آن نیز بر این پنداشت تاسی جستند و سعی نمودند پیام خدا را از لابلای صفحات کتاب مقدس ردیابی کنند و سر نخ‌های مفقوده را به کمک تفسیرهای تمثیلی بیابند و به جویندگان راه حق و طریقت نشان دهند. به تدریج وحدت تفسیر تمثیلی به کثرت آن انجامید و در یک رویکرد مرجعیت‌های متفاوت ظهور کردند. این سؤال مطرح شد - و شاید بر سر آن مجادله‌ای هم در گرفت - که کدام تفسیر تمثیلی با محتوای کلام خدا سازگارتر و منطبق‌تر است.

جمعی همچون لوتر بر این باور بودند که کلام خدا آنقدر روشن‌است که نیاز به مفهوم تمثیلی آن نیست. اگر مخاطب کلام خدا بندگان او هستند، پس باید کلام آنقدر واضح و از دو پهلویی و ابهام برحذر باشد

که هر کس بتواند لفظ و معنی را در هم آمیزد ، پیام خدا را به همان صراحتی که بیان شده درک کند و بعد خود به آنها عمل نماید . بنابراین هر کس بر زبان عبری و زبان یونانی تسلط داشته باشد باید بتواند مفهوم کلام خدا را درک کند و نه آنکه آنرا تفسیر نماید . این استدلال را مطرح می‌کردند که اگر خداوند برای عدم تبعیت از فرامین و احکام انسانها را مستوجب عقوبت بداند پس منطقی نیست مطالبی را و یا پیامی را بفرستد که اکثریت نتوانند مفهوم آن را دریابند. در واقع ، تفهیم قانون مستلزم سادگی بیان است . این بحث‌ها مقامات کلیسا و نقش آنها را به زیر سؤال برد. لوتر هر نوع خرید و فروش گناه را بی‌معنی دانست و با صراحت بیان داشت که علم حضوری انسان بر خدا و خدا بر انسان جایی برای واسطه‌گری و میانجیگری باقی نمی‌گذارد. در اثر این نهضت ، بسیاری از آثار کلیسا که در آن تفسیرهای مکتوب جایگاه عمده‌ای را تشکیل می‌داند از میان رفتند .

متقابلاً " لیو" (پاپ دهم) نوشته‌های لوتر را آثار ظالمانه خواند و به امحاء آنها فرمان داد و این درگیری‌های مذهبی در ارتباط با تفسیر همچنان ادامه یافت و تا امروز نیز به صورت پنهان اما نه از سر ستیز و ویرانگری ادامه دارد. این بحث‌ها یک سؤال دیگر را نیز مطرح کرد و آن این بود که اصولاً آیا کتاب مقدس در واقع کلام خداست یا دست آورد انسانهاست. در واقع ، عده‌ای کوشیدند منزلت کتاب مقدس را در حد یک کتاب داستان یا مجموعه‌ای از روایات تنزل دهند.

مقامات کلیسائی و لوتر در این ارتباط همدستان شدند و اتفاق نظر داشتند که انجیل مقدس بدون شک کلام خداست. اما سؤال این است که چه کسی باید آنرا تفسیر کند. لوتر معتقد بود هر فرد خود یک مفسر است و کلیسا معتقد بود که مردم عامی دانش کافی ندارند تا از کتابی به این عظمت پیام اصلی را استخراج کنند. لوتر بر اهمیت لفظ و کلیسا بر اولویت و حتمیت تفسیر اصرار داشت . لوتر معتقد بود که متن خود از گویایی برخوردار است و تلاش برای تفسیر آن به مفهوم دخالت دادن نظر فرد بر مفهوم متن است. به عبارت دیگر ، انسانها معنی را به متن تحمیل می‌کنند.

در قرن نوزدهم ، شلایماخر که خود مترجم و مفسر نظریات افلاطون بود صفحه‌ی دیگری را بر تاریخ علم هرمنوتیک گشود و یک نظریه‌ی سیستماتیک مبتنی بر قاعده‌های کلی را بنا نهاد. وی را پایه‌گذار مکتب و فلسفه‌ی هرمنوتیک می‌دانند . سئوالاتی که مطرح بود این بود که اصولاً متن چیست؟

معنی متن کدامست؟ و آیا بین نوشتن و خواندن رابطه یا فاصله‌ای وجود دارد؟ پاسخی که به این سئوالات داده شد این بود که تعریف مشخصی را نمی‌توان بر متن متصور بود. متن‌های ادبی، اخلاقی، مذهبی و... را باید از همدیگر متمایز دانست زیرا هر کدام تفسیر خاص خود را دارند.

شلایماخر معتقد بود که متن محصول زمان است. پس هر متن باید به تنهایی مورد بررسی قرار گیرد. حرکت تفسیری باید گام به گام و مرحله به مرحله و به صورت تدریجی انجام پذیرد. هر چیز به چیز دیگری وابسته است. در این قبیل تفسیرها، عوامل فرهنگی، قومی، زبانی و بینش انسانهای عصر همزمان با متن نقش بسیار ارزنده و مهمی را ایفا می‌کنند.

ویلهلم دیلتای، ضمن ارائه‌ی بیوگرافی شلایماخر، هرمنوتیک را به حوزه‌های هنری بسط داد. نقاشی، مجسمه‌سازی، هنرهای دستی همه گویای تفکرات و بینش‌های انسانها هستند که باید مورد تفسیر قرار گیرند. هنرمند همانند سایر انسانها در هر لحظه از زمان هنرمند دیگری است و این پویایی بی‌وقفه در خروش است. موردی را از کشور خودمان مثال می‌آوریم:

گبه یکی از صنایع دستی کشور ماست که طرفداران زیادی دارد. از نظر ضخامت چندان ظریف نیست اما اهمیت آن از این نظر است که زندگی زن بافنده در آن تجلی می‌یابد. حضور چند نخ سیاه در یک رگه از گبه شاید نشان از رخداد غم‌انگیزی داشته است که برای آن فرد رخ داده است و یا وجود رشته‌های نخ قرمز نشانه‌ی ایام خوشی است که حین بافتن، آن فرد را تحت تأثیر قرار داده است. پس گبه کتاب زندگی است. آغاز آن اولین ردیف و پایان آن خفت‌های آخرین است. فکر و اندیشه‌ی بافنده را باید از درون آن بیرون کشید و تفسیر کرد. بدیهی است، هر بیننده‌ای با توجه به آگاهی و بینشی که دارد می‌تواند تفسیری از آن به دست دهد. این تفسیر می‌تواند به بینش و تفکر آن بافنده نزدیک و یا از آن دور باشد.

نویسنده نیز همانند بافنده‌ی گبه یک خالق اثر است و فکر و اندیشه‌ی او باید توسط خواننده و یا مفسر تفسیر شود.

در اینجا لازم است به تفاوت بین علوم طبیعی<sup>۱</sup> و علوم انسانی<sup>۲</sup> اشاره‌ای داشته باشیم. علوم طبیعی و یا فیزیکی سعی بر آن دارند که به توجیه پدیده‌ها بپردازند در حالیکه هدف علوم انسانی درک پدیده‌هاست و نه توجیه و تبیین آنها. وقتی فردی می‌گوید "من عاشق شده‌ام" مفهوم آن چیست؟ زمانی که از عشق تعریفی به دست می‌دهیم این تنها یک توجیه برای این واژه است. حال اگر فرد مخاطب بگوید "وضع و حال تو را درک می‌کنم" منظور او از درک کردن چه چیزی است؟ اگر فردی بگوید "دست به دلم مگذار که دلم از دست این زمانه پُر خون است"، چه استنباطی از گفته‌ی او دارید؟

پاسخ ديلتای این است که باید مطلب را بشکافیم و راز درون آنرا کشف کنیم. اما سؤال این است که چگونه؟ و آیا این کار عملاً میسر است؟ ديلتای به این سؤال این گونه پاسخ می‌دهد که هر نویسنده‌ای قصد و نظری دارد. اما نوشته‌ی او با آنچه در ذهن او بوده متفاوت است. وقتی متن نوشتاری از نویسنده جدا می‌شود راه خود را می‌رود و تحت تأثیر عوامل خارج از قلمرو نویسنده مسیری را می‌پیماید که دیگر از نویسنده تبعیت نمی‌کند. وقتی تیراندازی تیری را به سوی هدف پرتاب می‌کند همیشه موفق نمی‌شود آنرا به هدف برساند هرچند نقطه‌ی هدف از ذهن و چشم او به دور نمی‌ماند. علت آن است که عوامل جوی چون باد، رطوبت و نظایر آن بر جهت تیری که پرتاب شده مؤثر می‌افتد. به همین ترتیب، ارتباط بین نویسنده و خواننده قطع نمی‌شود و همانند چشم تیرانداز که تیر را تا هدف دنبال می‌کند، نویسنده نیز خواننده را از نظر دور نمی‌دارد، اما خواننده انتظارات خود را بر متنی که می‌خواند القاء و تحمیل می‌کند.

"هانس گادامر" که وی را پدر علم هرمنوتیک می‌خوانند، این علم را به فراتر از قلمرو تفسیر متون دینی و آثار هنری گسترش داد و همه‌ی اعمال انسانی را نیز مشمول آن دانست. به تعبیر وی، متن یک تاریخ است. تاریخی از همه‌ی جهان هستی، انسانها و همه‌ی آنچه بر آنها گذشته است. آنچه بوده است و هست، چه انتزاعی و چه عینی.

از دید وی تحولاتی که در قرن بیستم شاهد آن بوده‌ایم زبان‌ها و واژه‌ها را بر انسانها مستولی ساخته‌اند. ارتباطات و رسانه‌های جمعی بر روح، ذهن و اندیشه‌ی انسانها حکومت می‌کنند و فرمان می‌رانند. واژه‌ها

۱. Natural Science

۲. Human Science

به تحركات اجتماعى - سياسى توده‌ها سرعت بخشیده و تبعیت از احساس به جای پیروی از عقل و خرد متداول گشته است. تبلیغات تجارى با بهره‌گیری از زبان برای انسانها تصمیم می‌گیرند و شعارهای ظاهر فریب قدرت تفکر را از انسان گرفته‌اند. توده‌ها به دنبال کلمات به راه افتاده و گاه خسارت‌های فراوانی را بر بشریت وارد ساخته‌اند. نهضت نازیسم در آلمان و پیامد آن جنگ‌های جهانی اول و دوم و قتل عام نسل‌ها یک نمونه از صدها نمونه‌ی دیگر است. نظام‌های سياسى بلشویکی و کمونیستی با شعارهای مردم فریب حدود هفتاد سال مردم اتحاد جماهیر شوروی سابق و برخی دیگر از کشورها را به استثمار و بردگی کشاندند.

گادامر سعی می‌کند این موضوع را شفاف کند که انسانها چگونه می‌توانند با یکدیگر در ارتباط قرار گیرند به ویژه در جاییکه فرهنگها با هم مطابقت ندارند. در این زمینه، چه کمکی از هرمنوتیک انتظار داریم؟ وقتی صحبت از فرایندها می‌شود منظورمان کدام فرایندهاست؟ فرایندهای آگاهانه و یا ناآگاهانه؟

گادامر معتقد است که هرمنوتیک علم چگونه گوش دادن است. خواننده باید از تعصبات خود دست بردارد تا بتواند نویسنده را درک کند و بفهمد. انسانها با تفسیر خود به متن معنی می‌دهند. بنابراین ما هم به هنر فهمیدن نیاز داریم و هم به هنر توضیح دادن. اما یک نکته را نباید از نظر دور داشت و آن این است که حقیقت چیزی است بیش از آنچه بتوان آنرا به توضیح در آورد.

لایبنیتس (Leibniz) مشکلی سوء تفاهات بین انسانها را در تفاوت بین زبانها می‌داند و معتقد است که این معضل زمانی برطرف خواهد شد که یک زبان جهانی بوجود آید تا همه‌ی ابناء بشر بتوانند حرف و کلام همدیگر را درک کنند. برای آنکه زبان جهانی بوجود آید ابتدا مفاهیم منطقی جهانی باید تعریف شوند.

تعریف‌های یکسان مفاهیم یکسان را بدنبال خواهند داشت و آنگاه ترجمه بین زبانها تنها تبدیل و برابرسازی نمادها (symbols) خواهد بود. این دیدگاه لایبنیتس هرگز تحقق نیافت اما این فکر را در اذهان به جای گذاشت که می‌توان زبانی جهانی بوجود آورد. شاید تفکر ابداع زبانهای تصنیی چون اسپرانتو نشأت یافته از این اندیشه باشد.

ویتگنشتاین نیز در کتاب خود با عنوان "تراکتاتوس" (Tractatus) این سؤال را مطرح کرد که آیا

می‌شود زبانی را پایه‌گذاری کرد که عاری از ابهام بوده و مشترک بین همه‌ی انسانها باشد. وی نیز همانند لایبنتیس بر قاعده مند بودن این زبان مشترک تأکید داشت و معتقد بود که می‌توان فرمول‌هایی را ارائه داد. با وجود این، در ویتگنشتاین دوم وی این نظر خود را تعدیل کرد. چکیده‌ای از ایده‌های ویتگنشتاین را که در "تراکتاتوس" مندرج است به شرح زیر فهرست می‌کنیم.

- آنچه را بتوان گفت می‌توان به وضوح گفت و آنچه را نمی‌توان بیان داشت و در مورد آن سخن گفت بهتر است مطرح نکنیم، حرفی درباره‌ی آن نزنیم و سکوت اختیار کنیم.

- انسان از این قدرت برخوردار است که می‌تواند درباره‌ی آنچه در تفکر نیز حادث نمی‌شود فکر کند.

- جهان هستی مجموعه‌ای از واقعیت‌ها (facts) است و نه مجموعه‌ای از اشیاء و تعینات. براساس تعدد واقعیت‌ها جهان را می‌توان تقسیم بندی کرد. به عبارت دیگر جهان به تعداد واقعیت‌ها قابل تقسیم است.

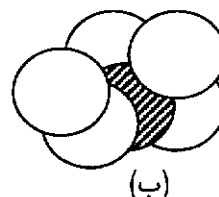
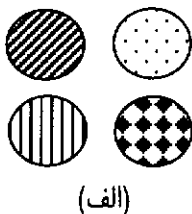
- امکان‌ها (Possibilities) در واقع همان واقعیت‌ها هستند و چون واقعیت‌ها کشف شدنی هستند تموج امکان‌ها نیز قابل پیش‌بینی است. یک تعیین می‌تواند در امکان‌های متفاوت ظاهر شود اما به حالت‌ها مرتبط است و وابسته‌ی به آنهاست. وی با مطرح کردن این مقوله، ایده‌ی وابستگی در درون استقلال (Dependence within Unity) را تجسم بخشید.

- اگر قرار است چیزی و یا مطلبی را بدانیم باید از ویژگی‌های آن باخبر و مطلع باشیم. بدون در نظر گرفتن ویژگی‌ها اطلاعی حاصل نمی‌شود.

- وقتی به عالم تخیل رجوع می‌کنیم، نمی‌توانیم تخیلی را در ذهن بی‌روانیم مگر آنکه از ویژگی‌های جهانی که از آنها با خبریم بهره‌گیریم، حال این عالم تخیل می‌تواند به هر شکل بوجود آید.

- دو مقوله‌ی تقابلی را در صورتی می‌توان از یکدیگر بازشناخت که هر کدام ویژگی‌های خاص خود را داشته باشند اما اگر چند تعیین دارای ویژگی‌های مشترک زیادی باشند بازشناختن آنها میسر نیست. به

اشکال زیر توجه نمائید:





فرض کنید که نقطه‌های داخل دایره ویژگی‌ها باشند. در وضعیت "الف" چهار دایره کاملاً از همدیگر متمایزند و بنابراین شناخت آنها آسان است به خصوص اگر ویژگی‌های هر دایره مخصوص به خود باشد (مثلاً زرد، سبز، قرمز، آبی) اما در وضعیت "ب" این تمایز به راحتی صورت نمی‌گیرد و به یقین می‌توان گفت که بازشناخت آنها در کل امکان‌پذیر نیست به ویژه اگر اغلب ویژگی‌ها یکسان باشند.

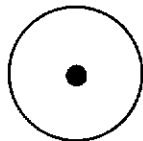
- اگر قرار باشد یک تصویر/عکس واقعی تلقی شود باید با آن عینیتی که نمایانگر آن است دارای ویژگی‌های مشترک باشد.

- ویتگنشتاین اندیشه را تصویر منطقی واقعیت‌ها می‌داند و معتقد است که هر چه بتواند در اندیشه و تفکر ظاهر شود می‌تواند در جهان واقعیت نیز امکان وجود داشته باشد. بسیاری از اختراعات امروز تخیلاتی بوده‌اند که در روزگاران گذشته در ذهن صاحبان تفکر و نبوغ به صورت انتزاعی وجود داشته‌اند.

- نوشتار یا گفتار (یا در حقیقت گزاره‌ها) فرافکن یک امکان از امکانات موجود هستند. یک عبارت وقتی می‌تواند حامل معنی باشد که در یک گزاره قرار گیرد. برای مثال عبارت انگلیسی: **Green is green** می‌تواند از یک امکان حشوی (Tautology) به مفهوم "سبز سبز است، و یک امکان توصیفی به مفهوم "آقای Green سبز است" برخوردار باشد اما بسامد مفاهیم مترتب بر این گزاره بیش از این دو مفهوم است. بنابراین گزاره‌ها مدلی است از واقعیت آن‌گونه که ما تصور می‌کنیم.

به جای آنکه بگوئیم "این گزاره دارای چنین یا چنان معنایی است"، بهتر است بگوئیم "این گزاره نمایانگر چنین یا چنان موقعیتی است":

صدق و کذب گزاره را نمی‌توان مشخص کرد مگر آنکه تصویری از واقعیت باشد. به این دایره نگاه کنید



نقطه	}	+ سیاه	-	سفید
متن	}	- سیاه	+	سفید

دو تعریف هر دو با هم مساوی هستند. برای آنکه بگوئیم P صدق است یا کذب باید قبلاً بدانیم در چه موقعیت‌هایی می‌توان P را صادق دانست.

ویتگنشتاین مدتی را در سوئیس به صورت انزوا گذراند و در یک مدرسه‌ی دور افتاده به آموزش کودکان پرداخت و مدتی از فلسفه حتی فلسفه‌ای که خود در "تراکتاتوس" مطرح کرده بود دوری جست. پس از گذر از دوران انزوا در فلسفه و بینش خود تعدیلی بوجود آورد و بیشتر به کاربردگرایی روی آورد. خلاصه‌ای از نظریات او پس از دوران انزوا به شرح زیر است. دوران دوم را بیشتر با عنوان ویتگنشتاین دوم می‌شناسند.

- بررسی متن باید با عنایت به تفسیرپذیری صورت پذیرد. به عبارت دیگر، وی به سوی هر موتیک گرایش یافت.

- زبان بدون ابهام میسر نیست و شاید هرگز نتوان زبانی جهانی انگاره بندی کرد.

- وی موضوع و مقوله‌ی بازیها (games) را مطرح کرد به این مفهوم که معنی از طریق نوع برخورد انسانها با مفاهیم مختلف بروز می‌کند و تجلی می‌یابد.

- زبان با بافت ارتباطی تنگاتنگ دارد. جمله‌ی معروف او بارها تکرار می‌شود که وقتی زبان از بافت خارج می‌شود، Language goes on holiday.

- نیازی نیست که انسانها مفاهیم را فقط از طریق زبان بروز و جلوه دهند. تأثر، هنر، نقاشی، خطاطی و یا هر نوع فعالیتی از این دست زبان گویای مفاهیم است.

- کودکان از ابتدا در فعالیتهای مختلف که از خود به صورت رفتار نشان می‌دهند مفاهیم را منتقل می‌سازند. رابطه‌ی مستقیم یک واژه با یک اُبژه از ابتدای بکارگیری زبان نیز منظور نظر نبوده است (مثال جعبه‌ی مقوایی و کاربردهای متفاوت آن که در بالا به آن اشاره شد می‌تواند مصداق این توجیه باشد).

- هر چقدر بافت شکل‌تر و ابعاد و وجوه آن مشخص‌تر باشد، غنای واژه‌ها نیز بیشتر خواهد شد. به عبارت دیگر، غنای واژه‌ها بستگی به نحوه‌ی کاربرد آنها توسط انسانها دارد. معنی واقعی متن در نقش آن نهفته است، نقشی که آن واژه در حیات انسانی ایفا می‌کند.

برای مثال واژه‌ی "توب" در یک بافت به مفهوم وسیله‌ای است کروی که در بازی بکار می‌گیرند و در بافت دیگری ایزاری است که به شکل ارابه است و در جنگ از آن بهره می‌گیرند. بنابراین صورت

(Form) و معنی (Meaning) در خلاء معنی ندارند بلکه نقشی که ایفا می کنند مهم است .

۳) قبل از آنکه به بررسی یک متن بپردازیم چند سؤال را مطرح می کنیم و بر هر سؤال فرض مثبت یا منفی تصور خواهیم کرد.

سؤال ۱: آیا می توان زبانی را متصور بود که در آن هر واژه فقط یک معنی داشته باشد؟ به عبارت دیگر، آیا می توان چند معنایی را که به تصویری مایه‌ی ابهام است از زبانها زدود؟ پاسخ این است که تا به حال هیچ زبانی از این ویژگی برخوردار نبوده است . چندمعنایی (Polysemy) با اقتصاد زبان وابستگی دارد .  
سؤال ۲: آیا می توان جلوی تغییرات زبانی را گرفت به طوری که گذشت قرون و اعصار نتواند در رابطه‌ی یک به یک واژه و آیه و مفهوم خللی وارد سازد؟ پاسخ این است که زبان یک مکانیسم پویاست . تفاوت‌های معنایی جزیره‌ها را بوجود می آورند ولی پویایی زبان باعث می شود که ما بتوانیم بین این جزیره‌ها پُل ارتباطی برقرار کنیم . طبیعی است انسانهای پویا هر روز پُل‌ی نو برپا می دارند، پُل‌های کم جان را تقویت می بخشند و گاه نیز پُل‌های سست شده را به کلی از میان بر می دارند .

سؤال ۳: برای آنکه مطلبی را درک کنیم به چه چیز نیاز داریم؟ آیا می توانیم بر سر یک معنی و یک تفسیر به توافق برسیم؟

پاسخ این است که نزدیک شدن به یکدیگر لازمه‌ی حیات انسانی و بن مایه‌ی پیدایش مرادفات بین آنهاست اما انطباق و یکسانی نه در طبیعت ، نه در سرشت و نه در خصلت انسانها امکان پذیر است و نه در تجلی زبانی آنها ظهور می کند .

سؤال ۴: نزدیکی معنی چگونه امکان پذیر است؟

پاسخ در یک کلام این است که باید اصل بلندنظری وسعه‌ی صدر (Charity) و دادن حق به دیگران را پیشه کنیم . اصل اتکاء بر خود و اتکاء بر گفته و نظر دیگران .

۴) ابتدا متن داستان " موش و گربه " را می خوانیم و سپس در قسمت دیگری به تجزیه و تحلیل تفسیری آن می پردازیم . اما یک نکته را هرگز فراموش نمی کنیم که تفسیر ارائه شده فقط یک تفسیر از تعداد نامحدودی از تفسیرهاست .

قبل از آنکه به بررسی محتوایی داستان موش و گربه‌ی عبید زاکانی بپردازیم و از آن تفسیری بر اساس

همرگه‌ها (isotopes) به دست دهیم این سؤال را مطرح می‌کنیم که آیا تنها شعر سروده شده و یا منتسب به این شاعر "موش و گربه" است یا اشعار دیگری نیز از وی به جا مانده است. قطعاً اگر شاعر به این شعر بسنده کرده باشد باید چنین نتیجه‌گیری کنیم که داستان "موش و گربه" یک شعر فکاهی کودکانه بیش نیست. برای آنکه این اشتباه خود را تصحیح کنیم به زندگی‌نامه‌ی عبید زاکانی می‌پردازیم و در اشعار عاشقانه و جدی او نیز مروری خواهیم داشت.

حمدالله مستوی عبید را از خاندان زاکانیان دانسته که ظاهراً تیره‌ای بوده است از قبیله‌ی بنی خفاجه که سالها پیش از تولد شاعر به ایران کوچ کرده، موطن همیشگی یافته‌اند (به نقل از اقبال آشتیانی، ۱۳۷۱، ص ۵). دوران زندگی او باید مقارن با حمدالله مستوفی یا قرن هشتم قمری بوده باشد. نظر به اینکه او را به صفت "صاحب معظم" متصف ساخته‌اند، می‌توان به این نتیجه رسید که وی شاعر ژنده بوش و بی اعتباری نبوده و به لحاظ حضور فعال در امور جاری و سیاست‌های زمان خود صاحب نفوذ بوده است. آثاری که از او باقی مانده مؤید این واقعیت است که وی از علوم مختلف عصر خود بهره‌مند بوده و در آن دستی به کمال داشته است. در تذکره‌ی دولت‌شاه سمرقندی کتابی را در زمینه‌ی "علم معانی و بیان" به وی نسبت داده‌اند (همان، ص ۶). کتاب دیگر وی "اشجار و اثمار" نام دارد که به تقلید کتاب ثمره‌ی بطليموس به احکام مرتبط با نجوم اختصاص داشته است.

کتاب دیگر وی "نوادرات الامثال" نام گرفته و به اقوال انبیاء و حکما اختصاص داشته است. عبید این کتاب را به خواجه علاءالدین محمد اهداء کرده است (همان، ص ۱۰).

اشعار عاشقانه‌ی عبید عمدتاً در شیراز سروده شده‌اند. تطابق زمانی او با دوران پر برکت دو شاعر بزرگ شیراز یعنی سعدی (چند دهه‌ای قبل فوت کرده است) و حافظ (که دوران طفولیت خود را می‌گذرانده است) بر این شاعر نیز مؤثر افتاده و اشعار عاشقانه‌ی وی نیز دل‌انگیز است. شباهت غزلیات وی با غزلیات حافظ این اندیشه را تداعی می‌کند که این دو بزرگوار از یکدیگر متأثر بوده‌اند.

عبید عشاق نامه‌ی خود را به شیخ ابو اسحق اهداء کرده و وی را مدح بسیار گفته است. قرائن نشان می‌دهد که حدود سال ۷۴۶ قمری، عبید با خواجه علاءالدین محمد فریومدی محشور بوده و پس از مرگ سلطان ابوسعید از طریق آذربایجان به فارس گریخته است تا به خدمت شیخ ابواسحق درآید و بر